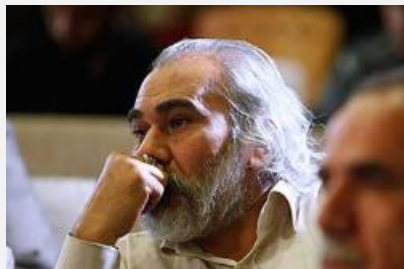


تأملی در باب نسبت تفکر و ژورنالیسم

وبگاه سوره اندیشه، در پرونده «ژورنالیسم و اندیشه» خود، مقاله جدیدی از یوسفعلی میرشکاک را درباره ژورنالیسم منتشر کرد.



وبگاه سوره اندیشه، در پرونده «ژورنالیسم و اندیشه» خود، مقاله جدیدی از یوسفعلی میرشکاک را درباره ژورنالیسم منتشر کرد.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن این مقاله به این شرح است:

آیا ژورنالیسم با تفکر نسبتی دارد؟ بی‌گمان آری. اما نه با متعالی‌ترین وجوه آن. نسبت ژورنالیسم با فرازهای ژرف و سهمگین اندیشه، نسبت ساحل با دریاست؛ ساحل محل امنی است برای تفریح و تماشا؛ گاهی که «مد» (بالا آمدن آب دریا) می‌شود بخشی از ساحل نیز به صورت موقت، جزوی از دریا می‌شود؛ اما این دریاست که ساحل را فراگرفته است؛ ساحل ذاتاً خشک است و نمی‌تواند (حتی می‌توان گفت نمی‌خواهد) دریا باشد. در انقلاب‌ها، شورش‌ها، دگردیسی‌های فرهنگی، ژورنالیسم چنان خود را غرق در نسبت با تفکر می‌بیند که با تفکر اشتباه گرفته می‌شود، اما در نهایت جز این‌که اندیشه را به صورت شعارهای ایدئولوژیک درآورد، کاری از پیش نمی‌تواند برد.

چه مایه پیر و جوان از روزگار سر برآوردن ژورنالیسم گمراه شده‌اند و ایدئولوژی‌های گوناگون را به منزله‌ی بنیادهای متسحکم اندیشه پذیرفته‌اند، خدا می‌داند. تلفات عقلانی و نفسانی جوامع بشری در این وادی غیرقابل احصاست. با این وجود ژورنالیسم از لوازم ذاتی جوامع مدرن است. هگل می‌گفت: «نیایش بامدادی فیلسوفان خواندن روزنامه‌ست» من از این سخن هگل دو نکته در می‌یابم.

الف: ژورنالیسم شأن دینی پیدا کرده است.

ب: متفکران بزرگ نیز نمی‌توانند از ژورنالیسم بی‌نیاز باشند.

اما از این دو نکته می‌توان نکات بسیار دیگر استخراج کرد:

هرجا که ژورنالیسم سرسری گرفته می‌شود، نشانه‌ی آن است که تمام امور دیگر از جمله دین و نیایش سرسری است و هیچ نشانی از صدق و عدالت نمی‌توان یافت.

هرجا که ژورنالیسم فاقد جایگاه و اعتبار باشد، تمدن و فرهنگ پا در هوا و بی‌اعتبارند و غفلت حاکم است.

هرجا که ژورنالیسم جدی گرفته نمی‌شود، خبری از آینده نیست و هرجا که خبری از آینده نباشد، جامعه بحران‌زده است.

می‌شود از نکات فوق‌الذکر، به نکات دیگری رسید و چندان حرف از دل حرف بیرون کشید تا به حاق نیست‌انگاری ویژه‌ی جوامعی رسید که از متن به حاشیه پرتاب شده‌اند و جز «مصرف» (آن‌هم مصرف کالاهایی که دیگران تولید می‌کنند) شأن دیگری ندارند.

اما معقول‌تر آن است که به همین مقدار بسنده کنیم و ببینیم ما چه نسبتی با ژورنالیسم و تفکر داریم. اگر در برابر یک ده‌ی مطبوعاتی متوقف شده و در اسامی و طرح روی جلد مجلات و عناوین (تیترهای) روزنامه‌ها بنگریم، خواهیم دید در برابر هر هفته‌نامه یا ماهنامه قابل اعتنا، چندین نشریه مبتذل و زرد به چشم می‌خورد که از راه پرداختن به لغو (ورزش‌های مورد علاقه‌ی فرد منتشر، بازیگران سینما و تلویزیون، جاروجنجال‌های سیاسی و اخبار و تحلیل‌های جنایی و از این قبیل) برای خود جا باز کرده‌اند. و اگر ممیزی و منع رسمی در کار نباشد از پرداختن به پورنوگرافی هیچ پروایی ندارند. نمی‌گویم کدام ارگان و چرا به این دشمنان دین و اخلاق و انسان مجوز و سهمیه کاغذ می‌دهد. جشنواره‌ی شرم‌آور مطبوعات هم‌اکنون هم‌چون فیلمی مبتذل در حال اکران است. بروید و تماشا کنید نشریات جامعه‌ای را که سال‌هاست داعیه‌ی اداره‌ی جهان و هدایت بشریت را فریاد می‌کند و تأمل کنید که ژورنالیسم چگونه پدیده‌ای است که می‌تواند سرشت پنهان در پشت داعیه‌ها را آشکار کند. ژورنالیسم چگونه از چنین قدرتی برخوردار است؟

هرجا که ایدئولوژی معیار ارزیابی همه‌ی امور باشد، ژورنالیسم با منفی‌ترین وجوه خود آشکار می‌شود. ایدئولوژی آینده‌ستیز است؛ از همین رو هراس دارد که به خود و دیگری بنگرد مگر از یک چشم‌انداز: «خود مطلق است و خیر محض و دیگری دشمن است و شر محض» بنابراین جایی برای ژورنالیسم باقی نمی‌ماند مگر آن‌که حافظ وضع موجود باشد. اما پرداختن به وضع موجود مستلزم مخاطره است، پس ژورنالیسم چاره‌ای ندارد جز این‌که از حدود سرگرمی (غفلت) فراتر نرفته و به هیچ یک از مقولات جدی جامعه نپردازد؛ لاجرم نخستین مقوله‌ای که از دایره‌ی ژورنالیسم حذف می‌شود، تفکر است. در «ژورنالیسم نگاتیو» می‌شود از هرچیزی سخن به میان آورد، اما به وجه ایجابی، از سینما می‌توان سخن گفت.

عکس‌ها، مصاحبه با هنرپیشه‌ها، فروش فیلم، خاطرات عوامل. اما هیچ چیز دیگری نباید گفت. از شعر و شاعران نیز به همین وجه، از ادبیات نیز و حتی از فلسفه. اما چنان‌که گویی مربوط به عوالمی دوردست هستند و هیچ نسبتی با حیات جامعه ندارند. در جوامع ایدئولوژیک جهان سوم تمام رسانه‌ها از روزنامه گرفته تا تلویزیون همین وضع را دارند. گویی هستند برای این‌که باشند، هم‌چون مجسمه‌هایی در پارک‌ها و میدان‌ها. نه برای این‌که گرهی از کار فروبسته‌ای بکشایند یا به ارتقاء هنر و دانش و ادبیات کمک کرده یا خدای نکرده از چیزی انتقاد کنند. چرا چنین است؟ برای این‌که ما به تاریخ جدید و تمدن جدید (مدرنیته) رو نیاورده‌ایم، بلکه در ورطه‌ی آن افتاده‌ایم و گمان می‌بریم دیر یا زود این وضع به پایان خواهد رسید؛ اما تا آن روز ناگزیریم اسباب و لوازم تجدد را داشته باشیم، بی‌آن‌که به کارایی آن‌ها بیندیشیم.

به عبارت دقیق‌تر همان بلایی را که به سر مفاهیم مدرن آورده‌ایم (آن‌ها را از معنا تهی کرده و در غیر ما وضع له به کار می‌بریم) بر سر لوازم و اسباب فرهنگ مدرن نیز می‌آوریم و آن‌ها را از کارایی می‌اندازیم. گویی برای حضور در جهان مدرن صرف داشتن رسانه‌های نوشتاری و شنیداری کافی است. مگر نه دارندگی برزندگی است؟ مگر نه داشتن 10 کانال تلویزیونی نشانه‌ی اقتدار بیش‌تر است؟ درست همان‌طور که بسیاری از زن‌های خانه‌دار سرویس چینی فلان و کریستال بهمان را در بوفه هال خانه به نمایش می‌گذارند ولی هیچ‌گاه از آن‌ها استفاده نمی‌کنند، ما نیز دل‌خوشیم که چند شبکه‌ی تازه‌ی تلویزیونی، چند نشریه‌ی تازه، چند... افتتاح کرده‌ایم. اما برای چه؟ در نهایت برای موعظه و تبلیغات و دست‌بالا برای پخش فوتبال و آخر دست، سپرانداختن و فیلمهای هالیوودی را با ممیزی پخش کردن (که مردم بروند و اصل آن‌ها را پیدا کنند و ببینند)

ژورنالیسم (اعم از نوشتاری یا دیداری) به هیچ وجه پدیده‌ای کمی نیست. اما در سرزمین ما به کمیت محض متنزل شده است. صریح بگویم هنگامی که گردانندگان رسانه‌ها نظامیان باشند، خواه ناخواه عداندیشی و کمیت‌زدگی غلبه می‌کند. دشمن ده گردان زرهی به میدان آورده است، ما باید بکوشیم لااقل هفت گردان تجهیز کنیم. دشمن پنجاه هزار نیرو دارد ما باید در برابر... و چنین است که ناخواسته خود به دشمن بدل می‌شویم، یعنی به جای اندیشیدن به دوست (مخاطب) مدام در پی عرض اندام در برابر دشمنیم. حال آن‌که دشمن با یکی دو شبکه یا دو سه نشریه‌ی اینترنتی، مخاطبان ما را با خود همراه می‌کند و ما در خلاء، تبلیغات و موعظه می‌کنیم. دشمن در مبتذل‌ترین برنامه‌های خود نیز به ما می‌اندیشد و نه پروای وجود و عدم ما را دارد؛ فی‌المثل مسابقه‌ی رقص و آواز پخش می‌کند. چرا؟ برای به میدان اظهار وجود کشاندن توده‌های فرودست؛ که احساس نکنند فراموش شده‌اند.

ما با توهم هجوم اخلاقی خصم، مسابقه‌ی غذاهای محلی ترتیب می‌دهیم و با آب و تاب از شبکه‌ی فلان و بهمان پخش می‌کنیم و مصاحبه با این یا آن خانم شهرستانی که مثلاً میرزا قاسمی را چگونه عمل آورده است یا باقلاقاتق را یا کلم‌پلوی شیرازی را یا خورشید فلان را و... میان این مسابقه با آن یک، چندان فاصله‌ای نیست و اگر از همین راه برویم دیر یا زود در همان چاله‌ای خواهیم افتاد که گمان می‌بریم در حال احتراز از آن هستیم. ما مسابقات پریمی‌تیف خود را به قصد مقابله با غیر (دشمن = تمام جهان) ترتیب می‌دهیم حال آن‌که غیر، کار خود را می‌کند و به راه خود می‌رود.

اگر تلویزیون در روزگار هگل وجود داشت، فیلسوف چه می‌گفت؟ نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که «جعبه جادو» ژورنالیسم دیداری را به جای ژورنالیسم نوشتاری نشانده و حتی رسانه‌ی شنیداری (رادیو) را نیز به حاشیه رانده است. اکنون باید دید اگر ما نسبتی با تفکر داریم، چرا این تفکر موهوم در هیچ یک از شبکه‌های تلویزیونی چهره نمی‌نماید؟ حقیقت مطلب از این قرار است که ما از دین، فلسفه، هنر، ادبیات و هر پدیده‌ی دیگری که سخن به میان بیاوریم، قصدمان «اخلاق» است و اخلاق نیز چیزی جز «نهاد روشی» نیست، لاجرم «سکوت» جایگزین تفکر می‌شود. ما گمان می‌بریم هستی بشر در جنسیت وی منحصر است و بسنده است که این هیولا را در بند نگه داریم و در هیچ بابی از ابواب اندیشه و هنر و فرهنگ، چیزی نگوئیم که مایه‌ی تقویت این عفریت شود و چون شأن دیگری برای انسان قائل نیستیم، می‌ترسیم از هر چیزی سخن به میان بیاید. بندهای این دیو سست شود، پس بهتر است هیچ نگوئیم.

تبلیغات سیاسی که برقرار است بحمدالله و خطیبان حرفه‌ای هم به وظیفه‌ی رسمی خود (موعظه) مشغولند، پس چه نیازی به این داریم که به تفکر رو بیاوریم و العیاذبالله مجال طرح پرسش به خود بدهیم. «هرگونه پرسش ناپاراسایی است» ما پاسخیم.

حضور ما، نشریات ما، رسانه‌های ما، موعظه‌های ما، تبلیغات ما پاسخند و همین کافی است. ما که همه چیز داریم و هرچه نداریم می‌توانیم از کشورهای دوست و برادر، چین و روسیه وارد کنیم، چه نیازی هست که خود را با «اندیشیدن» به خطر بیندازیم. اما خطر در داشتن رسانه‌هایی است که از کارایی خود تهی شده باشند. دوستان می‌گویند شهید آوینی چگونه توانست ژورنالیسم را با تفکر توأمان کند و فراتر از این باورهای شگرف خود را با دوربین و رسانه دیداری؟

ظاهراً این پرسش به شخص «سیدناالشهید» و توان‌مندی ویژه‌ی وی برمی‌گردد، اما اگر قدری تأمل کنیم خواهیم دید که ژرفای پرسش به نسبتی که انسان می‌تواند با ژورنالیسم برقرار کند، اشاره دارد. سیدناالشهید در نشریه‌ی سوره و در روایت فتح، نه اهل تبلیغات بود و نه اهل موعظه؛ خود اصل خویش را مطرح می‌کرد، نه فروتر می‌آمد و نه فراتر از آنچه که می‌فهمید و احساس می‌کرد، سخن می‌گفت. از علایق فردی خویش منقطع شده و به آزادی رسیده بود. هرکس دیگری نیز که به صورت موقت یا دائم به آزادی برسد می‌تواند در همین موقف کارهای شگرف انجام بدهد.

در چند فیلم از حاتمی‌کیا و مجید مجیدی و یکی دو سه تن دیگر نیز این اتفاق افتاده است. بسنده است که نویسنده یا شاعر یا فیلم‌ساز (و هر هنرمند و متفکری) از حدود خود نگذرد (به تعبیر مولا: رحم‌الله امرأ عرف حده و لم يتجاوز عن طوره) و تصرف دیگران را در عقل و نفس خود، رفض کند و به اصطلاح خودش باشد (نه کم و نه بیش) تا به این موقف از توفیق برسد. مشکل اغلب برویچه‌های مسلمان در عرصه‌ی ژورنالیسم و هنر و تفکر این است که خودشان نیستند و خواسته و ناخواسته سعی می‌کنند در چارچوب توقعات این و آن موسسه و سازمان کاری را به فرجام برسانند، لاجرم شکست می‌خورند.

در ساحت غربی وجود (و نه در غرب جغرافیایی) انسان آزاد است. در ساحت شرقی وجود، که «آزادی» جایگاهی ندارد، یا باید به «آزادی» رسید یا دست برداشت. در ساحت آزادی، نفس و نفسانیت مانع نویسنده و هنرمند و متفکر نیست و هرکسی که در خود استعدادی سراغ کند می‌تواند به قدر وسع خود جلوه داشته باشد. اما رسیدن به آزادی مستلزم عبور از نفس و نفسانیت است و دشواری کار در این ساحت از این‌جا ناشی می‌شود که :

نفس اژدهاست او کی مُرده است

از غم بی آلتی افسرده است

اژدها را دار در برف فراق

هین میار او را به گرمای عراق

در ساحت آزادی، انسان مدام باید مراقب نفس خود باشد و بسنده است که به خود غره شود یا به بازیگر فیلم خود دل بسپارد یا در پی سودایی دنیوی باشد تا هنر وی (ولاجرم شخص وی) سقوط کند و تباهی به بار بیاورد. از همین رو، توفیق در این عرصه اندک است و غرق‌شدگان بسیارند، اما در ساحت آزادی، راه همواره باز است؛ زیرا ژورنالیست یا هنرمند داعیه‌ی دین و ایمان ندارد یا دین و ایمان وی با نفس و نفسانیت آمیخته است و از این حیث کسی بر او خرده نمی‌گیرد و هیچ دستگاهی نیز از وی متوقع نیست که چنین یا چنان باشد. این ساحت همواره در گشایش است و متفکر و نویسنده و هنرمند قرار نیست دیگران را به ورای آزادی فراخوانند. آزادی غایت است. اما در ساحت آزادی چنین نیست؛ زیرا آزادی نردبان آسمان است و انسانی که به آزادی رسیده، قرار است دیگران را به ورای آزادی (ایمان) فراخواند، ایمان هم نردبان «معراج» است و معراج حتی غایت نیست؛ دانستن اسم اعظم هم نهایت نیست، غایت و نهایت حق است سبحانه و تعالی، و حق، غایت و نهایت ندارد. (به تعبیر بیدل: رفتم اما همه جا تا نرسیدن رفتم) از همین رو، در این وادی، کار بسیار بسیار دشوار است. مگر این‌که اسلام و ایمان را تا سر حد ایدئولوژی منتزل کنیم، که در این صورت بسنده است حدود عرف و اخلاق نهان روشانه رعایت شود، هم نشریه اسلامی است هم فیلم سیمرغ می‌گیرد و هم روز به روز، تمنای غرب گسترش پیدا می‌کند و هم بالاخره ساحت آزادی چیره می‌شود.

نمی‌گوییم در ساحت آزادی، انسان رفعت و ارتفاع ندارد، اما رفعت نفس انسان در این ساحت به اندازه خود اوست؛ حال آن‌که در ساحت آزادی، انسان به تعبیر لسان‌الغیب می‌تواند به روح‌القدس متصل شود: فیض روح‌القدس از باز مدد فرماید/ دیگران هم بکنند آن‌چه مسیحا می‌کرد.

اما فراموش نکنیم که مسیحاواران (اولیا) اندک بوده‌اند و در روزگار ما شاید مستور باشند و زمان ظهور آن‌ها فرا نرسیده باشد. ما تلقی ساده‌دلانه‌ای از امور داریم و گمان می‌بریم بدون سعی و مجاهده و سلوک مستمر می‌توان پا جای پای اولیا و انبیاءعلیهم السلام گذاشت و در عرصه‌ی ژورنالیسم و رسانه‌های فراگیر که ذاتاً ملازم با نیست‌انگاری‌اند، شق‌القمر کرد. این سودای محال

خام طمعی است و دیری نخواهد پائید. سیدناالشهید متوطن در «خلاف آمد عادت» بود و ما از صدر تا ذیل مستغرق در عادتیم؛ اما دلمان نمی‌آید از سودای شهدا و اولیا دست برداریم و هم‌چون مردم تمام کشورهای دیگر، در ساحت آزادی متوطن شویم. ما هم توسعه (مدرنیزاسیون) را می‌خواهیم و هم تحقق «مدینه‌ی موعود» را و این دو با هم جمع نمی‌شوند. شاید هرگاه دریافتیم که به تعبیر رسول خدا صلوات الله علیه «الدنیا و الاخره ضرطان، لم یجتمعا» (دنیا و آخرت هووی یک‌دیگرند؛ با هم کنار نمی‌آیند) شاید به خود بیائیم و راهی در پیش بگیریم که لااقل بر مدار فروبستگی نگردد.

مقالات پرونده «ژورنالیسم و اندیشه» را از آدرس sooremag.ir مطالعه کنید.